



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۶۵

خُنک^(۱) جانی که او یاری پسندد
کزو دوریش خود صورت نبندد^(۲)

تو باشی خنده و یار تو شادی
که بی‌شادی دهان کس نخندد

تو باشی سجده و یار تو تعظیم
که بی‌تعظیم هرگز سر نخندد^(۳)

تو باشی چون صدا^(۴) و یار غارت
چو آوازی به نزد کوه و گنبد

تو آدینه^(۵) بوی، او وقت خطبه^(۶)
نه زآدینه جدا چون روز شنبد^(۷)

نگر آخر دمی در نَحْنُ اقْرَبْ*
نظر را تا نجنباند، نجنبد

خیالی خوش دهد، دل زان بنازد
خیالی زشت آرد، دل بتندد^(۸)

برِ او مسخره آمد دل و جان
که از صِلَه^(۹) که از سیلش رندد^(۱۰)

مزن سیلی چنانکه گیج کردم
ز گیجی دور افتم ز اصل و مسند^(۱۱)

خمش، تا درس گوید آن زبانی
که لا باشد به پیشش صد مُهَنْد^(۱۲)

اگر گویی تو نی را هی خمش کن
بگوید با لبش گو ای مُؤید^(۱۳)

*قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۱۶

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.

ترجمه فارسی

و ما انسان را آفریده‌ایم و می‌دانیم که نفس او چه وسوسه‌ای به او می‌کند و ما از شاه‌رگ [او] به او نزدیک‌تریم.

ترجمه انگلیسی

It was We Who created man, and We know what dark suggestions his soul makes to him: for We are nearer to him than (his) jugular vein,

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۲۶

جان نباشد جز خبر در آزمون
هر که را افزون خبر، جانش فزون

جان ما از جان حیوان بیشتر
از چه؟ زان رو که فزون دارد خبر

پس فزون از جان ما، جان ملک
کو مُنَزَّه شد ز حس مشترک

وز ملک جان خداوندان دل
باشد افزون، تو تَحِیرُ^(۱۴) را بِهَلِ^(۱۵)

زان سبب آدم بود مسجودشان^(۱۶)
جان او افزون ترست از بودشان

ورنه بهتر را سجود دون‌تری
امر کردن، هیچ نبود در خوری

کی پسندد عدل و، لطف کردگار
که گلی سجده کند در پیش خار؟

جان چو افزون شد، گذشت از انتها
شد مطیعش جان جمله چیزها

مرغ و ماهی و، پری و، آدمی
زانکه او بیش است و، ایشان در کمی

ماهیان، سوزن‌گر^(۱۷) دلکش شوند
سوزنان را رشته‌ها تابع بوند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۳۶

بقیة قصۃ ابراهیم قدس الله روحه بر لب آن دریا

چون نفاذ^(۱۸) امر شیخ آن میر دید
ز آمد ماهی شدش وجدی پدید

گفت: اه ماهی ز پیران آگه است
شُه^(۱۹) تنی را کو لعین درگه است

ماهیان از پیر آگه، ما بعید
ما شقی زین دولت و، ایشان سعید

سجده کرد و، رفت گریان و خراب
گشت دیوانه ز عشق فتح باب

پس تو ای ناشسته^(۲۰) در چیستی؟
در نزاع و در حسد با کیستی؟

با دُم شیرری تو بازی می‌کنی
بر ملایک تُرکتازی^(۲۱) می‌کنی

بد چه می‌گویی تو خیر محض را؟
هین ترفع^(۲۲) کم شمر آن خفص^(۲۳) را

بد چه باشد؟ مس محتاج مُهان^(۲۴)
شیخ که بود؟ کیمیای^(۲۵) بی‌کران

مس اگر از کیمیا قابل بُد
کیمیا از مس، هرگز مس نشد

بد چه باشد؟ سرکشی آتش‌عمل
شیخ که بود؟ عین دریای ازل

دایم آتش را بترسانند ز آب
آب کی ترسید هرگز ز التهاب؟

در رخ مه، عیب بینی می کنی
در بهشتی، خارچینی می کنی

گر بهشت اندر روی تو خارجو
هیچ خار آنجا نیابی غیر تو

می پیوشی آفتابی در گلی
رخنه می جوئی ز بدر کاملی

آفتابی که بتابد در جهان
بهر خفاشی کجا گردد نهان؟

عیبها از رد پیران عیب شد
غیبها از رشک ایشان غیب شد

باری ار دوری ز خدمت یار باش
در ندامت چابک و بر کار باش

تا از آن راهت نسیمی می رسد
آب رحمت را چه بندی از حسد؟

گرچه دوری، دور می جنبان تو دُم
حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجْهَكُمْ **

(اگر از آنان دوری از همان جای دور اظهار دوستی و مودت کن.
هرجا که هستید روی به سوی آنان کنید.)

چون خری در گل فتد از گام تیز
دم به دم جنبد برای عزم خیز

جای را هموار نکند بهر باش
داند او که نیست آن جای معاش

حس تو از حس خر کمتر بُدست
که دل تو زین وَحْلَهَا (۲۶) بر نَجَسْت

در وَحَلِ تَأْوِيلِ رُخْصَتِ^(۲۷) می‌کنی
چون نمی‌خواهی کز آن دل بر کنی

کین روا باشد مرا، من مُضْطَرَم^(۲۸)
حق نگیرد عاجزی را، از کرم

خود گرفتست، تو چون گفتار کور
این گرفتن را نبینی از غرور

می‌گویند: این جایگاه گفتار نیست
از برون جویید، کاندرا غار نیست

این همی‌گویند و بندش می‌نهند
او همی‌گوید: ز من بی آگهند

گر ز من آگاه بودی این عدو
کی ندا کردی که آن گفتار کو؟

**** قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۴۴**

قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ ۚ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا ۚ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ ۚ
وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ ۚ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ ۚ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ

ترجمه فارسی

آری رویکرد تو را به آسمان میبینیم، اینک روی تو را به قبله‌ای که از آن خشنود هستی میگردانیم، پس روی به سوی
مسجدالحرام آور، و هر جا که هستید رویتان را بدان سو کنید، و اهل کتاب میدانند که آن حقی است از جانب
پروردگارشان، و خدا از آنچه میکنند غافل نیست.

ترجمه انگلیسی

We see the turning of thy face (for guidance to the heavens: now Shall We turn thee to a Qibla that shall
please thee. Turn then Thy face in the direction of the sacred Mosque: Wherever ye are, turn your faces in
that direction. The people of the Book know well that that is the truth from their Lord. Nor is Allah unmindful
of what they do.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۴

دعوی کردن آن شخص که: خدای تعالی مرا نمی‌گیرد به گناه و جواب گفتن شعیب، او را

آن یکی می‌گفت در عهد شُعَیْب
که خدا از من بسی دیده ست عیب

چند دید از من گناه و جرم ها
وز کَرَم یزدان نمی‌گیرد مرا

حق تعالی گفت در گوش شُعَیْب
در جواب او فصیح از راه غیب

که بگفتی چند کردم من گناه
وز کَرَم نگرفت در جرمم اله

عکس می‌گویی و مقلوب، ای سَفِیه^(۳۹)
ای رها کرده ره و، بگرفته تیه^(۴۰)

چند چندت گیرم و، تو بی‌خبر
در سَلَسِلِ^(۴۱) مانده‌ای پا تا به سر

زنگ تو بر توت ای دیگ سیاه
کرد سیمای درونت را تباه

بر دلت زنگار بر زنگارها
جمع شد تا کور شد ز اسرارها

گر زند آن دود بر دیگ نوی
آن اثر بنماید ار باشد جوی

زانکه هر چیزی به ضد پیدا شود
بر سپیدی آن سیه رسوا شود

چون سیه شد دیگ، پس تاثیر دود
بعد از این بر وی که بیند زود زود؟

مرد آهنگر که او زنگی^(۴۲) بود
دود را با روش هم‌رنگی بود

مرد رومی کو کند آهنگری
رویش اَبَلَقِ^(۴۳) گردد از دودآوری

پس بداند زود تاثیر گناه
تا بنالد زود گوید: ای اله

چون کند اصرار و بد پیشه کند
خاک اندر چشم اندیشه کند

توبه نندیشد دگر، شیرین شود
بر دلش آن جرم، تا بیدین شود

آن پشیمانی و یارب رفت ازو
شست^(۳۴) بر آینه زنگ پنج^(۳۵) تو

آهنش را زنگها خوردن گرفت
گوهرش را زنگ، کم کردن گرفت

چون نویسی کاغذ اسپید بر
آن نبشته خوانده آید در نظر

چون نویسی بر سر بنوشته خط
فهم ناید، خواندنش، گردد غلط

کان سیاهی بر سیاهی اوفتاد
هر دو خط شد کور و، معنی نداد

ور سوم باره نویسی بر سرش
پس سیه کردی چو جان کافرش

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟
ناامیدی مس و، اکسیرش نظر

ناامیدی ها به پیش او نهید
تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید

چون شعیب این نکته‌ها با وی بگفت
زان دم جان در دل او گل شکفت

جان او بشنید وحی آسمان
گفت: اگر بگرفت ما را، کو نشان؟

گفت: یا رب دفع من می‌گویند^(۳۶) او
آن گرفتن را نشان می‌جوید او

گفت: ستارم^(۳۷)، نگویم رازهایش
جز یکی رمز از برای ابتلاش^(۳۸)

یک نشان آنکه می‌گیرم ورا
آنکه طاعت دارد از صوم^(۳۹) و دعا

وز نماز و از زکات و غیر آن
لیک یک ذره ندارد ذوق جان

می‌کند طاعات و افعال سنی^(۴۰)
لیک یک ذره ندارد چاشنی

طاعتش نغزست و، معنی نغز نی
جَوزها بسیار و، در وی مغز نی

ذوق باید، تا دهد طاعات، بر
مغز باید، تا دهد دانه، شجر

دانه بی‌مغز کی گردد نهال؟
صورت بی‌جان نباشد جز خیال

(۱) خُنک: خوشا، خوشا به حال

(۲) صورت بستن: ممکن شدن، مقدور شدن

(۳) خُنبیدن: شادی کردن، دست به هم زدن از شادی، کج شدن و تعظیم کردن

(۴) صَدَا: انعکاس صوت، آواز

(۵) آدینه: جمعه

(۶) خطبه: وعظ و سخنرانی امام جمعه قبل از آغاز نماز

(۷) شنبید: شنبه

(۸) تَنَدیدن: تندی کردن، خشم کردن، درشتی کردن

(۹) صِلَه: پاداش

(۱۰) رَنَدیدن: رنده کردن، تراشیدن

(۱۱) مَسَنَد: تکیه گاه

(۱۲) مَهَنَد: شمشیر هندی

(۱۳) مَوید: تأیید شده

(۱۴) تَحیر: شگفتی

(۱۵) پهل: رها کن، فعل امر از هیلدن به معنی رها کردن

(۱۶) مسجود: سجده شده، عبادت شده

(۱۷) سوزن‌گر: آنکه سوزن می‌سازد

(۱۸) نَفَاذ: نفوذ کردن

(۱۹) شَه: از اصواتی که کراهت و نفرت را اظهار می‌کند، اُف

(۲۰) نَاشِستَه‌رو: ناپاک، ناتمیز، ناخالص، انسان پر از من و درد و هم هویت شده با این جهان

(۲۱) تَرکَتازی: تاختن، حمله و هجوم ناگهانی برای غارت

(۲۲) تَرَفَع: بلندی جستن، کنایه از غرور و تکبر

- (۲۳) خَفَضَ: پستی، پست کردن
 (۲۴) مُهَانَ: خوار کرده شده، ذلیل
 (۲۵) کیمیا: ماده ای که مس را به طلا تبدیل می کند، اکسیر
 (۲۶) وَحَلَ: گل و لای که چهارپا در آن بماند
 (۲۷) رُخَصَت: فرصت، تأخیر
 (۲۸) مُصْطَرَّ: بیچاره، درمانده
 (۲۹) سَفِیه: نادان
 (۳۰) تیه: بیابان
 (۳۱) سَلَسِل: زنجیرها، جمع سلسله
 (۳۲) زَنگی: سیاه پوست
 (۳۳) اَبَلَقَ: هر چیز دورنگ، سیاه و سپید
 (۳۴) شِیست: مخفف نشیست
 (۳۵) پَنج نَوَ: پنج لا، بی نهایت
 (۳۶) دَفَع کَفَتَن: جواب رد دادن
 (۳۷) سَتَار: بسیار پوشاننده
 (۳۸) اَبْتَلَا: گرفتاری، رنج، سختی
 (۳۹) صَوْم: روزه
 (۴۰) سَنَى: بلند، رفیع